

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی

۲۰ اکتوبر ۲۰۲۱

سی و یکمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم!

سی و یکمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم سویدن که روز سهشنبه ۲۷ مهر ۱۴۰۰ – ۱۹ اکتبر ۲۰۲۱ برگزار شد، ویدا رستم علی پور، به عنوان شاهد درباره اعدام همسرش مجید ایوانی عضو سازمان فدائیان خلق ایران (اقلیت) در زندان گوهردشت شهادت داد. همچنین در جلسه بعد از ظهر دادگاه لاله بازرگان درباره اعدام برادرش بیژن بازرگان شهادت داد.

ویدا رستم علی پور، خواهر پرویز رستم علی پور است که او را هم اعدام کردند. ویدا گفت: همسرش را در یک گور دسته جمعی در خاوران دفن کرده اند. رستم علی پور گفت که مجید ایوانی ۱۵ سال حکم زندان داشت، اما او را روز ۹ شهریور ۶۷ در زندان گوهردشت اعدام کردند.

وکیل مشاور ویدا رستم علی پور در جلسه صبح روز سهشنبه دادگاه حمید نوری گفت که پرویز رستم علی پور، برادر ویدا، سال ۶۷ اعدام شده و مشخص نیست در کدام زندان اعدام شده، همسر خواهر ویدا هم اعدام شده و این پرونده مربوط به مجید ایوانی، همسر ویدا است که سال ۶۷ در زندان گوهردشت اعدام شده است.

ویدا رستم علی پور که هنگام دستگیری مجید ایوانی، ۶ ماه بود با او ازدواج کرده بود توضیح داد که او و همسرش فعال سیاسی و عضو سازمان فدائیان (اقلیت) بودند: «مجدد دانشجوی زبان انگلیسی بود و وقتی دستگیر شد ۲۹ سال داشت. ما اعلامیه و روزنامه های سازمان را پخش می کردیم و ۱۳ آبان ۶۴ که مجید سر قرار با اعضای سازمان رفت دیگر برنگشت و من مجبور شدم خانه را خالی کنم.»

رستم علی پور گفت که مجید ایوانی به اتهام «مارکسیست و برابری طلب بودن» به ۱۵ سال زندان محکوم شده بود. ویدا گفت که خانواده همسرش آخرین بار در اواخر سال ۶۶ با او در زندان اوین ملاقات کردند: «بعد از چند ماه به مادر من و مادر مجید زنگ زده بودند که بچه ها را اعدام کرده اند و بیاید وسایل شان را بگیرند. چند لباس و وسایل برادرم را به مادرم و چند تکه لباس و یک سری وسایل خصوصی مجید را به مادرش تحویل دادند. وقتی سوال کردند که جسد بچه ها کجاست؟ گفته بودند که بچه های شما مرتد و مارکسیست بودند علیه جمهوری اسلامی بودند و آن ها را کشتیم. جسد تحویل نمی دهیم و نمی گوئیم که کجا دفن کرده اند.»

ویدا رستم علی پور به گورستان خاوران اشاره کرده و گفت: «بعدا فهمیدیم که همسر و برادر مرا در گورهای دسته جمعی در خاوران گذاشته اند. به خاطر این که تمام بچه های چپ کمونیستی که کشتند را در گورهای دسته جمعی در

خاوران گذاشتند. همسر خواهر من هم که هیچ حکمی نداشت در خاوران که معروف به لعنت‌آباد بود دفن کرده بودند و تنها یک وصیت‌نامه داده بودند. پدرها و مادرها اسم آنجا را گلزار خاوران گذاشتند.»

در ادامه دادگاه، دادستان گفت که اظهارات خانم رستم‌علی‌پور با آن چه او در دادگاه نمادین ایران‌تربونال گفته تفاوت دارد و از او پرسید که شما در آنجا گفته‌اید همسران در زندان اوین اعدام شده است.

وکیل مشاور ویدا بنت هسلبری گفت: شوهر خواهر ویدا هم اعدام شده است. ولی کسی که این پرونده در موردش است مجید ایوانی همسر ویدا است. وی متولد ۱۳۵۵ بود. مجید دانشجوی بود و با ویدا با هم زندگی می‌کردند. هر دویشان طرفدار مارکسیم و هوادار سازمانی به سازمان فدائیان اقلیت بودند. موقعی مجید دستگیر شد شش ماه بود که مجید و ویدا ازدواج کرده بودند. مجید جلسه‌ای با سازمان‌شان داشت و به خانه برگشت. معلوم هم نیست کجا دستگیر شده است. اما این دستگیری در ماه آبان ۶۴ رخ داده است. ویدا مخفی شد تا وقتی که از طریق ترکیه به بیرون آمد ۸۶ بود. یعنی از سال ۸۶ ویدا به سویدن آمد و شوهرش در زندان بود. مجید به پدر و مادر خودش و پدر و مادر ویدا گفته بود برای مجید ۱۵ سال حکم برده‌اند. وی در زندان اوین و گوهردشت بود. مجید را از ماه مارس ۸۸ به زندان گوهردشت آوردند. مادر مجید آخرین ملاقات با پسرش را در اوین داشت.

رئیس دادگاه: مرسی بنت هسلبری.

دادستان: سلام ویدا. نام من کریستینا ویندا کارلسون است. من یکی از دادستان‌های این پرونده هستم و امروز من از شما سؤال می‌پرسم. کوتاه بگوئید زندگی با همسر قبل از این که دستگیر شود چه‌طور بود؟

ویدا: من و مجید با هم ازدواج کردیم و در تهران زندگی می‌کردیم. هر دوی ما هوادار فدائیان (اقلیت) بودیم. ما بیشتر اعلامه پخش می‌کردیم و با روزنامه سازمان را پخش می‌کردیم و همیشه به مردم آگاهی می‌دادیم که به حقوق اولیه خود که در خیلی از کشورها محقق شده آگاه باشند. برای مثال در کشور ما حقوق مردم و کارگران را نمی‌دهند و حق اعتراض هم ندارند.

دادستان: شوهرت چه‌کاره بود؟

ویدا: دانشجوی زبان انگلیسی بود.

دادستان: موقع دستگیری چه اتفاقی افتاد؟

ویدا: ۱۳ آبان همسر من می‌خواست یکی از اعضای سازمان را ملاقات کند زمانی که می‌خواست برود قرار گذاشتیم اگر نیامد ما باید خانه را خالی می‌کردیم. مجید سر قرار رفت و برگشت و من مجبور شدم خانه را خالی کنم.

دادستان: خبری بعید چه شنیدید

ویدا: وقتی که به خانه نیامد رفتم به پدر و مادرش خبر دادم بروند دنبالش و ببینند کجا زندانی است. هم‌زمان با مجید برادر من پرویز نیز در همان روزها دستگیر شده بود. به این خاطر پدر و مادر من و مجید به زندان‌های مختلف می‌رفتند تا سراغی از آن‌ها بگیرند. بعد از چندین ماه تلاش گفتند برادرم پرویز و همسر مجید در زندان اوین هستند.

فروردین ۶۵ برای مادرم و همسر ملاقات دادند.

دادستان: توی این فاصله شما کجا بودید؟

ویدا: من در سویدن بودم.

دادستان: آیا با آن‌ها تماس داشتید؟

ویدا: بیشتر با مادرم تماس داشتم و او برای من خبر می‌آورد.

دادستان: پس این گفته‌ها را از طریق مادرت شنیدید؟

ویدا: بلی. مادرم تعریف کرد که هنگام ملاقات حال مجید بسیار بد بود. پس از چند ماه مجید به مادرش گفته بود که ۱۵ سال بهش حکم دادند. او مارکسیست و برابری طلب بود. در ایران هر کس مخالف و دگراندیش باشد جمهوری اسلامی او را سرکوب می کند.

دادستان: برای همسرت چه اتفاقی افتاد؟

ویدا: در اواخر سال ۶۶ به مادرم خبر دادند که دیگه ملاقات نیست و پدر و مادر همسر من هم ملاقات نداشتند. در واقع در اردیبهشت ۶۷ دیگه ملاقات نداشتند.

دادستان: آخرین ملاقاتشان در کدام زندان بود؟

ویدا: اوین.

دادستان: دفعه بعد چه خبر گرفتید؟

ویدا: به آن ها گفته بودند ملاقات ندارند اما پدر و مادرها آنجا بودند گفتند ملاقاتها را قطع کردند اتفاقی در زندانها در حال روی دادن است. بعد از آن پدر و مادرها نگران بودند به زندانهای اوین و گوهردشت سر زده بودند اما در گوهردشت هم جوابی نگرفته بودند. بعد از این چند ماه که ملاقات نداشتند به مادر من و مادر همسرم زنگ زدند و گفتند بچهها را اعدام کردیم و بیاید وسایل آنها را بگیرید. مادرم تعریف می کرد رفتند آنجا چ؟ گفتند جسد را نمی دهیم و جای دفن آنها را نیز به شما نمی گوئیم.

دادستان: آنها با هم به زندان رفتند یا زمانهای مختلف؟

ویدا: فکر می کنم جداگانه رفته بودند.

دادستان: مادرت راجع به همسرت چی تعریف کرد؟

ویدا: مادرم گفت وسایل مجید را تحویل گرفتند. وسایل خصوصی و چند تکه لباس. اما پدر و مادرها که بچههایشان اعدام کرده بودند مثل شوهر خواهر من. آنها فکر می کردند که آنها را در گلزار خاوران دفن کرده اند و حکومتی ها به آنجا می گفتند: «لعنت آباد» چون لعنت آباد اسم بدی است برای هر جایی. به همین دلیل خانواده را اسم آنها را عوض کردند و گلزار گذاشتند. یعنی جایی که گلها را می رویند. اما بعدها فهمیدیم همسر و برادر مرا در خاوران در گورهای دسته جمعی دفن کرده بودند؟

دادستان: از کجا فهمیدید؟

ویدا: چون که همه بچه چپی را که در سال ۶۷ اعدام کردند در گلزار خاوران دفن کرده اند.

دادستان: حالا وقتی که پدر و مادر شما و همسرت متوجه می شوند وی اعدام شده شما با آنها تماس داشتید؟

ویدا: من با مادرم تماس داشتم. چون در ایران جوی بود که به خانواده ها اجازه نمی دادند سوگواری کنند و یا مراسم بگیرند و تهدید می کردند. اگر بچه های جوان داشته باشند می ترسیدند اگر کاری بکنند آنها را هم دستگیر کنند. پدر و مادر همسر من خیلی می ترسیدند و با من تماس نمی گرفتند.

دادستان: از پدر و مادر خودت شنیدید که در باره مجید تعریف کنند چه اطلاعاتی دادند؟

ویدا: هیچ اطلاعاتی نداده اند فقط گفتند بچه های شما مرتد و مارکسیست بوده اند و اعدام شده اند.

دادستان: گفتند ما اعدام کردیم؟

ویدا: بلی گفتند ما اعدام کردیم و اینها وسایلش هستند؟

دادستان: آیا اطلاعات دیگری درباره همسرت گرفتید؟

ویدا: نه هیچ اطلاعاتی نگرفتیم. زمانی که همسر خواهر مرا کشتند هیچ حکمی نداده بودند به همین دلیل در ایران روش‌های مختلفی اجرا می‌شود. یک روز به ما خبر دادند که او را کشته‌اند.

دادستان: بعد از اعدام همسرت از کسانی دیگه درباره او شنیدید؟

ویدا: من اسم همسر و برادرم را به نهادهای مختلف دادم. بعد از آن در دادگاه ایران تریبونال شرکت کردیم و در آنجا کسان زیادی شهادت دادند چه شاهد و شاکی و چه جان‌باختگان. وقتی من شهادت دادم یکی از همبندی‌هایش آمد و با من صحبت کرد که من او را نمی‌شناختم. وی تعریف کرد من با او در زندان بودم و گفت او مقاوم و مبارز بود...

دادستان: کی بود؟

ویدا: رحمان درکشیده.

دادستان: از طریق مادر تان حمید عباسی را شنیدید؟

ویدا: مادرم اسمی مختلفی می‌گفت. از مادرم اسمی نیری و حاجی کربلانی و حاجی محمود و یکی دو بار هم اسم حمید عباسی را شنیده بودم. این‌ها گاهی می‌آمدند و سر خانواده‌ها فریاد می‌زدند.

دادستان: اعدام مجید چه تاثیر بر شما داشته؟

ویدا: ۳۳ سال پیش برادر و همسر مرا شکنجه کردند و کشتند و در گورهای دسته‌جمعی گذاشتند... در ۳۳ سال پیش پرونده آن‌ها بسته شد اما تنها آن را نکشتند ما را هم کشتند. ما زندگی می‌کنیم اما خوشبخت نیستیم. شادی‌هایمان زودگذر است اما این دادستان غم‌انگیز همیشه با ماست و در عمق وجودمان است. آن‌ها برادر جوان و شجاع مرا کشتند و به جایش یک ساعت دادند. همسر دل‌بند مرا کشتند و یک حلقه به متن داد... بغض و گریه ویدا... دادگاه را به شدت تحت تاثیر قرار داد.

من توماس سودرکوپیست هستم وکیل مدافع حمید نوری. چند سؤال دارم از شما. شما امروز نام علیرضا امید معاف را بردید. به شما گفته بوده که مجید را به گورهدشت برده بودند. آیا این اطلاعات را قبل از تریبونال گرفته بودید؟

ویدا: بلی.

وکیل: آیا این ملاقات را که با این شخص در هلند داشتید به پلیس گفتید؟

ویدا: بلی من گفته بودم. نمی‌دانستم اسمش را بگویم یا نه گفته بودم علی امید.

وکیل: اطلاعات جدیدی را اخیراً گرفتید؟

ویدا: بلی.

وکیل مدافع حمید نوری هم گفت که شما در ایران تریبونال نوشته‌اید که در اوین اعدام شده و این در حالی است که شما گفته‌اید قبل از دادگاه ایران تریبونال با کسی که همبندی همسر تان بوده صحبت کرده بودید.

ویدا پاسخ داد بعضی اوقات آدم در یک جمعی که دچار استرس می‌شود بعضی چیزها را ممکن است اشتباه بگوید.

وکیل مدافع حمید نوری گفت که شما گفتید آدم موقع گفتن به‌خاطر استرس ممکن است اشتباه بگوید اما شما کتبا نوشته‌اید.

رستم‌علی‌پور گفت که در جریان دادگاه ایران تریبونال، رحمان درکشیده، همبندی همسرش با او تماس گرفته و گفته که با مجید همبندی بود و «۶ ماه پیش، محمد ایزدجو تماس گرفت و گفت که در اوین و گورهدشت با مجید همبند بود و نهم شهریور وقتی که مجید را برای اعدام می‌بردند با او خداحافظی کرده است. قبل از ایران تریبونال هم، علیرضا امیدمعاف یکی از همبندی‌های مجید برای من تعریف کرد که با هم به زندان گورهدشت رفته‌اند.»

دادگاه «ایران تربیونال» در سال ۱۳۹۱ به عنوان یک کارزار بین المللی و به صورت نمادین برای رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در دهه شصت در شهر لاهه برگزار شد
وکیل: گفتید مجید ۲۹ ساله دستگیر و ۳۱ ساله اعدام شد. رد لیست محدثی هنگام اعدام ۳۲ ساله است. شما به ایران تربیونال گفتید مجید ۳۲ ساله بود. درسته؟
ویدا: شاید اشتباه گفته باشم. همسر من متولد ۱۳۳۵ بود و در سال ۱۳۶۴ دستگیری شد و در سال اعدام ۱۳۶۷ اعدام شد.

رئیس دادگاه: خانم لاله بازرگان این جلسه درباره برادر شما بیژن بازرگان است.
لاله بازرگان: فقط می خواهم تشکر کنم از دادگاه و مردم سویدن که این فرصت را به ما دادند. ما قدر دان شان هستیم...
رئیس دادگاه: کلام بنت هسلبری.

وکیل: خانم لاله در تهران بزرگ شدند. او در دانشگاه تحصیل کرده و سال ۲۰۰۱ به سویدن آمدند. به غیر از برادرشان بیژن خواهرش لادن هم دو ماه در اوین زندانی بودند. خانواده آن ها جمعاً شش فرزند هستند و در آمریکا زندگی می کنند.
بیژن متولد ۱۹ ماه ۵ ۱۳۳۸ - ۱۱ آگوست ۱۹۵۹ است. ایشان در تهران دبیرستان را تمام می کند و ۱۷ ساله بود که برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت ولی در انقلاب سال ۱۹۷۹ به تهران برمی گردد و به تحصیلات خود در دانشگاه ادامه می دهد. دانشگاه هم در سال ۸۰ در انقلاب فرهنگی بسته شد. ایشان یک فعال سیاسی چپ بود. ایشان علیت این که دستگیر شد جزو یک سازمان سیاسی به نام اتحادیه کمونیست ها بود. ایشان مسول بخش انتشارات این سازمان بود. او ۲۳ تیر ۱۳۶۱ دستگیر می شه. طبق گفت هلاله ۱۰ یا ۱۵ روز پیش خانواده خبردار می شوند. یک هم حزبی او را لو می دهد. او را گول یم زنند سر قراری می برند در تهران. ده سال حکم می دهند. دادگاه ۱۳۶۳ بعد از ۲ سال دستگیری ایشان صورت می گیرد. اتهامش عضویت به این سازمان بود. این که به این کمک مالی می کرده و رونامه شان را می فروخت. این مدت زمانی که در زندان بود حساب نکردند و ۱۰ سال مجدد دادند. او در اوین و گوهردشت بود و او را ۶۴ می آورند او گوهردشت. هنگامی که از اعدام وی خبردار می شوند به این شکل بود که ۱۵ آذر ۶۷ به پدرش می گویند برود و وسایل او را بگیرند. طبق گفته های همبندی هایش او ۲۷ آگوست ۱۹۸۸ اعدام شده است. ثبت احوال تهران گواهی مرگ او را صادر کرده است. آخرین تماسی که با بیژن بوده علما جون و جولای ۱۹۸۸ در زندان بود. بیژن بیماری مفاصل داشت که این بیماری عملاً می توانست منجر به فلج شدن او بشود اگر درمان نمی شد. اما خانواده خیلی تلاش کردند و با نیری و غیرمستقیم با ناصریان صحبت کرده بودند. این مقدمه بحث من بود. به گواهی فوت که من گفتم خانم لاله بیش تر خواهند پرداخت. اما این سند نشان می دهد که دولت او را اعدام کرده است.
رئیس دادگاه: مرسی بنت هسلبری.

...

دادستان: بینید چند تا را من در این جا بررسی خواهم کرد. حالا مختصر توضیح دادم هنگام صحبت با خانم لاله بیش تر باز خواهیم کرد.

رئیس دادگاه: مرسی و دادستان ها شروع می کنند.

دادستان: سلام لاله. نام من مارتینا لینسلو است و یک از وکلای این پرونده هستم... اسم برادر شما بیژن بود؟
لاله: بیژن.

دادستان: اسم کاملش را بگوئید.

لاله: بلی بیژن بازرگان.

دادستان: اسم مستعار داشت؟

لاله: نه.

دادستان: این عکس برادر شما بیژن است. درسته؟

لاله: بلی

دادستان: آیا این عکس شما با برادران بیژن است؟

لاله: نه با خواهرم لادن است که در ایران تریبونال شاهد بود.

دادستان: برادرت در این عکس بالا چند سالش بوده است؟

لاله: فکر می‌کنم ۲۳ ساله است و قبل از دستگیری بوده است.

دادستان: برادران هنگام دستگیری چند ساله بود؟

لاله: ۲۲ یا ۲۳ ساله است.

دادستان: بیژن دستگیر شد شما در تهران زندگی می‌کردید؟

درسته.

بیژن در قوچان به دنیا آمده است؟

لاله: بلی پدر من دبیر فیزیک بود و در یک شهر کوچکی تدریس می‌کرد. بیژن تنها کسی از خانواده ماست که محل

تولدش تهران نیست. پدر من مدت کوتاهی آنجا کار کرد و سپس به تهران برگشت.

دادستان: شما گفتید برادران دستگیر شد چه سالی بود؟

لاله: ۱۳۶۱ بود. یک ماه مانده بود ۲۳ ساله شود دستگیر شد.

دادستان: او فعال یک سازمان سیاسی چپ بود. اسمش چی بود؟

لاله: اتحادیه کمونیست‌ها. این‌ها بیش‌تر دانشجویان خارج کشور بودند که در انقلاب ۵۷ به ایران برگشتند. آن‌ها در

کنفدراسیون دانشجویان خارج کشور به نام «احیا» بودند. یک قسمت از این‌ها پس از انقلاب انشعاب دادند و نام خود را

اتحادیه کمونیست‌ها گذاشتند.

هنگامی که لاله می‌گوید جمهوری اسلامی ایران یک حکومت فاشیستی است بلافاصله نوری فریاد می‌زند فاشیست جد

آبادت است.

رئیس دادگاه: من قبلاً هم گفتم هر کسی این‌جا صحبت می‌کند باید حرمت قضائی و دادگاه را رعایت کنند.

در حالی که لادن خطابش فرد نبود بلکه حکومت جانی و آدمکش بود اما خطاب نوری به شخص لاله بود!

دادستان: به مکالمه‌مان ادامه می‌دهیم. گفتید برادرت دو سال و نیم بلاتکلیف بود. خودت شنیدید یا پدر و مادرت گفتند؟

لاله: پدر و مادرم گفتند.

دادستان: می‌دانید کی به برادرت حکم ابلاغ شد؟

لاله: من مجبورم بگویم این رژیم چه جوری است آن‌ها حکم ابلاغ نمی‌کردند. برادرم به پدر و مادرم گفته و آن‌ها به م

نگفتند.

دادستان: جرمش چی بود؟

لاله: دو سال و نیم مشخص نبود. بعد برادرم گفت یک روز مرا به اتاقی صدا کردند یک ملا آنجا بوده که گفت من هر موقع حرف می‌زدم می‌گفت خفه شو. بعد مشخص شد آنجا دادگاه است و ۱۰ سال حکم دادند به جرم هواداری از اتحادیه کمونیست‌ها و فروش حقیقت نشریه اتحادیه کمونیست‌ها و فعالیت در انتشارات این سازمان. هم این جریانات را برادرم در ملاقات به مادرم گفته بود و مادرم به گفت. گفته بودند دو سال و نیم که در زندان بودید شامل این ۱۰ سال نمی‌شود.

دادستان: برادرت کدام زندان بود؟

لاله: بلی زندان اوین است.

دادستان: چه مدت زمانی در اوین بود؟

لاله: تا آخر ۶۳ بود و فکر می‌کنم اوایل ۶۴ به گوهردشت منتقل شد.

دادستان: شما توانستید برادرت را در زندان اوین ملاقات کنید؟

لاله: فکر می‌کنم یک بار رفتم. اما در سال‌های ۶۱ و ۶۲ به برادر و خواهر اجازه ملاقات نمی‌دادند.

دادستان: آیا در گوهردشت او را دیدید؟

لاله: سالی یک بار در حدود ۱۰ دقیقه او را از پشت شیشه او را می‌دیدیم.

دادستان: کلا چند بار برادرت در گوهردشت دیدی؟

لاله: کلا ۵ بار دیدم.

دادستان: به نظر تو حال برادرت در گوهردشت چگونه بود؟

لاله: ... سیاست را دوست داشت ... شکایت نمی‌کرد مشکل مفصلی داشت پاهایش درد می‌کرد.

دادستان: تو کی برادرت را دیدید؟

لاله: من ۱۸ سالم بود که آخرین بار بیژن را در سال ۶۷ دیدم.

دادستان: خانواده شما چگونه آگاه شدند که پسرشان اعدام شده است؟

لاله: بیژن ممنوع ملاقات بود جواب نمی‌دادند چرا؟ تا این که یک روز در ۱۳ آذر یک تکه کاغذ به او دادند. رویش نوشته بود: سه‌شنبه ۱۵ آذر ساعت ۱۴ بعد از ظهر پدر بیژن به اطلاعات زندان مراجعه کند.

دادستان: چه سالی؟

لاله: آذر ۱۳۶۷ در گوهردشت. پدرم می‌رود یک ساک می‌دهند و می‌گویند پسرت را کشتیم جایش در جهنم است و جسدش را هم نمی‌دهیم. پدرم می‌گوید به چه جرمی؟ جواب نمی‌دهند. اما می‌گویند حق مراسم عزاداری هم ندارید.

دادستان: چه سالی است؟

لاله: ۱۵ آذر ماه ۱۳۶۷.

دادستان: پدرت به کجا رفته بود؟

لاله: مادرم به گوهردشت رفته بود اما پدرم به اوین رفته بود.

دادستان: آیا وسایل برادرت را داده بودند؟

لاله: یک ساک به پدرم داده بودند اما نه ساک و وسایل ساک و نه ساعتش مال بیژن نبود. ساعت خود بیژن برای ما مهم بود.

دادستان: این ساعت چی شد؟

لادن: در اجلاس ایران تریبونال در لاهه پسری می‌آید و به خواهرم لادن می‌گوید ساعت بیژن پیش من است. به نام منوچهر.

دادستان: می‌توانید بگوئید فامیلی منوچهر چی بود؟

لاله: اجازه ندارم بگویم چون که تماسی با وی ندارم.

...

دادستان: این که برادر شما اعدام شده چه تاثیری بر زندگی شما گذاشت؟

لاله: ... واقعا کلمه کم می‌آورم چگونه توضیح دهم. تمام ایتین سال ها شکنجه دشدیم و ما جوانی نکردیم... همش به خاوران رفتیم هر جمعه ... هزاران نفر را در آنجا خاک کردند نمی‌توانید راه بروید... حتی مادرم درختی کاشته بود آن را کردند... این سوگواری تمام نمی‌شود... من دنبال پیکر گم شده برادرم هستم. من دنبال باقی‌مانده پیکرم برادرم هستم او خطاب به «نوری» گفت این آقا می‌داند این پیکرها کجاست؟... با این وضعیت ما چگونه می‌توانیم به آرامش می‌رسیم... حتی در خاوران را به روی ما می‌بندند و نمی‌گذارند ما سوگواری کنیم... با این وضعیت ما چگونه می‌توانیم به آرامش برسیم... ما چگونه می‌توانیم فراموش کنیم... به قول هانه آرنت نه می‌توانی ببخشی و نه می‌توانی مجازات کنی... در عرض چهار هفته ۵۰۰۰ نفر را می‌کشند چگونه می‌توانید با این مسئله کنار بیائید...

رئیس دادگاه: خانم لاله بازرگان خیلی ممنون که آمدید و شهادت دادید. جلسه امروز تمام می‌شود و فردا شروع می‌گردد.